

فهرست مطالب

صفحه

۲۶۷

احیای اسطوره‌ها و ارزشهای کهن برای هزارهٔ نوین

۲۸۵

نتیجه‌گیری

۲۸۶

مراجع

احیای اسطوره‌ها و ارزشهای کهن برای هزارهٔ نوین^۱

جان. سی. هینچکلیف

به زودی هزاره نوین را در آغوش خواهیم گرفت. دربارهٔ سال ۲۰۰۰ میلادی عملاً مطلب مهم و معنا داری وجود ندارد، جز آنکه این سال، نشانه سمبولیکی از شروع یک عصر دیگر است. با این همه، اگر می‌توانستیم اسطوره‌های فعلی خود را بازسازی کرده، گرایشهای فکری خود را دگرگون نموده و تصویری امیدوار کننده از آینده ایجاد نمائیم تا خاطر جمع شویم که در هزاره آتی، آینده بهتری در انتظار ماست، در این صورت سال ۲۰۰۰ می‌توانست به مثابهٔ مشعلی استراتژیک برای همگان باشد.

برای اینکه بدانیم می‌خواهیم به کجا برویم، بایستی بدانیم کدام ارزشها هم اکنون به زندگی ما شکل می‌دهد؛ برای بازسازی ساختار ارزشی خود، به چه آرمانها و ارزشهای دیگری احتیاج داریم؛ آیا می‌توانیم از خود اثری بر جای گذاریم؛ و از همه مهمتر اینکه چگونه می‌توانیم تغییر را ایجاد نمائیم. ما در صدد بحث و بررسی واقعیتها یا شناخت آینده نیستیم. بلکه دربارهٔ آرمانها، ارزشها، ابداعات آگاهانه و اقدامات عقلانی و شهودیمان که با آنها به دنبال ایجاد اسطوره‌شناسی نوین جامعه جدید خود هستیم، صحبت می‌کنیم.

مطابق فرهنگ لغت راندم هاوس^۲، اسطوره عبارتست از "یک سلسله باورهای اثبات نشده که بدون نگرش انتقادی پذیرفته شده و برای توجیه یک نهاد اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد."

1 - Reconstructing our myths and mindsets for the new millennium

2 - Random House dictionary

ما هرگز نمی‌توانیم یک اسطوره را ثابت کنیم. اما به اسطوره‌ها نیاز داریم. اگر نگرشی اعتقادی، ارزشی نداشته باشیم، واقعاً نمی‌توانیم خود را با حیات و هستی سازگار نماییم. کالینگ وود^۱، فیلسوف تاریخ گفته است "مورخ هرگز نمی‌تواند چیزی را ببیند مگر آنکه نخست دیدگاه یا نگرشی داشته باشد". کارل پوپر فیلسوف نامدار چنین استدلال می‌کند که هر شناختی مستلزم یک نگرش یا دیدگاه است: "و تنها نتیجهٔ کوشش ساده لوحانه برای اجتناب از آن، خودفریبی و کاربرد غیر موشکافانه نگرشی ناآگاهانه خواهد بود." نگرشها یا ارزشها به برداشتها و ادراکات ما نظم می‌بخشند، عادات و رفتارهای ما را اداره کرده و اعمال ما را هدایت می‌نمایند. به ویژه در وضعیتی که با حجم انبوهی از اطلاعات روبرو هستیم آنها بسیار اهمیت دارند".

ما غربیها از روی بی‌توجهی ارزشهای سایر ملل را نادیده گرفته و آنها را خرافی می‌پنداریم. اما نگاهی به فهرست ارزشهای خودمان خالی از فایده نیست. تجربهٔ ما بیانگر این است که ارزشهای ما شامل موارد زیر است:

- "موقعیت تکنیکی" به این معنی که مهارت فنی می‌تواند هر مشکلی را حل کند؛
- اطلاعات فوری ارزشمندترین اطلاعات است؛
- اطلاعات بیشتر بهتر و سازنده‌تر است؛
- قدرت، ایجاد حق می‌کند (حق با قدرتمند است)؛
- "نیاز ما در اختراع است"، یا آنچه که شدنی است، باید انجام شود؛
- خواسته‌های افراد تغییر پذیرند، به همین دلیل برای برآورده ساختن آنها، رشد اقتصادی امری ضروری است؛
- انسانها اساساً لذت طلبند؛
- رفتار خود خواهانه^۲ از طریق عملکرد یک دست نامرئی، منجر به کامیابی اجتماعی خواهد شد؛
- برای حل مسایل اجتماعی، دگرگون کردن ماهیت افراد دشوارتر از توسعه راه حل‌های فنی است؛
- چیزی نیست که نتوانیم بشناسیم؛
- فناوری و علم، مقوله‌هایی خنثی، مستقل از ارزشها و عینی هستند؛
- دانش قدرت است؛

1 - Colling Wood

2 - Self - seeking behavior

- تمدن غرب، برتر و تمام عیار است؛
- موفقیت در گرو رقابت‌جویی است؛
- ارزشهای کلیدی مدیریت همانا نظم، کنترل، ساختار، منطق و استدلال است؛ و آزادی مطبوعات در یک جامعه آزاد امری مسلم است.

اینها ابدأ تمام اسطوره‌ها یا ارزشهای ما نیست. اما با دقت در همین ارزشهای خاص می‌بینیم که گرایش ما، بیشتر ایجاد "جامعه‌ای جهانی" است که بر اساس ارزشهای غربی بنا شده و شکل بین‌المللی به خود گرفته است(!)؛ جامعه‌ای سازگار با کوششهای متهورانه پرومتهای^۱، که می‌کوشد تا سرحد ممکن، راه‌حلهای فنی‌تر و پیچیده‌تری را بر راه‌حلهای موجود بیفزاید؛ جامعه‌ای که برای حل مشکلات عمدهٔ انسانی متکی به تحلیلهای پراکنده و ناقص کارشناسان است؛ جامعه‌ای که دل‌باخته اطلاعات "بایتی" است که به‌عنوان سرگرمی دائمی عرضه می‌شود؛ جامعه‌ای که مشغله ذهنی‌اش تمایل به قدرت، کنترل و اداره‌کردن است، و در همانحال از درستی این مطلب نیز دفاع می‌کند که ما باید کارهای خودمان را درست انجام دهیم و از طریق یک خودخواهی جاه‌طلبانه برای رشد و پیشرفت، از عهدهٔ انتظاراتمان برآئیم. بنابراین در چنین جامعه‌ای ویژگیهایی همچون رقابت‌جو بودن، کارآبودن، متمرکز بودن، پاسخگو بودن، هم‌رنگ جماعت بودن، قابل پیش‌بینی بودن و مدیریت‌پذیر بودن از بالاترین مطلوبیت برخوردار است.

بعضی از ارزشهای ما در حال افول و نابودی است. شاخصها و علائم مهم و متعددی حاکی از این مطلب است که انتقال این ارزشها به هزاره سوم هرگز به صلاح ما نیست. اما این ارزشها عمیقاً در ادبیات فکری و در فرهنگهای دیگر و گرایشهای فکری متعدد ما رسوخ کرده است. در ابتدا نگاهی داریم به یک یا دو مورد از این ارزشهای رو به زوال. دلایل زیادی برای زوال و افول این ارزشها وجود دارد، و الزاماً تنها یک عامل دگرگون‌کننده در کار نیست.

روحیهٔ برتری‌طلبی ملت‌های آسیایی، قداست تمدن غرب و نگرش مبتنی بر خودشیفتگی و تک بعدی‌اش را منسوخ کرده، به بایگانی تاریخ خواهد سپرد. در نیوزیلند هم خودآگاهی فرهنگی و قدرت فوق‌طبیعی مائوری^۲ با تمدن غرب به مخالفت و نبرد برخاست.

1 - Promethean

2 - Maori

تفکر روشن و منطقی به ما امکان داده است که بفهمیم **علم و فناوری بار ارزشی داشته و خالص و بی‌طرف نیستند**. تجربی‌گرایی منطقی به وسیلهٔ منطقی خودش نابود و ابطال شد، زیرا تئوری بنیادی آن انتزاعی و مجرد^۱ بود، و از این‌رو غیرقابل قبول می‌نمود. اهمیت محوری "رشد" نیز مورد چالش و سؤال قرار گرفته است. امروزه دیگر کسی نمی‌پذیرد که طبیعت با منابع محدودش، لایه اوژن کاهش‌یابنده‌اش و رودخانه‌های آلوده‌اش بتواند قرن‌ها اهانت را که ناشی از اشتیاق بی‌حد و مرز ما برای رشد و توسعه بوده، بیش از این تحمل نماید.

ارزش زیادی که به **رقابت** داده می‌شود، نشان می‌دهد که این اسطوره در جامعه بشری هنوز به صورت یک بت باقی مانده است. بسیاری از متفکران چنین استدلال می‌کنند که ما تنها در صورتی می‌توانیم تولید بیشتری داشته باشیم که بتوانیم با مهارت‌های رقابتی، راه خود را به سوی "حاشیه‌های سود"^۲ باز کنیم. مدعی هستیم که آینده ما بستگی به پرورش نسل‌های آینده دارد، نسل‌هایی که در آن شهروندانی کارآفرین و از نظر اقتصادی موفق زندگی می‌کنند. به‌همین دلیل، رهبران آموزش و پرورش از وجود رقابت در میان عرضه‌کنندگان مطالب و فرآورده‌های آموزشی استقبال می‌کنند.

بررسی اهمیت و ارزش رقابت، خود موضوع دیگری است که مجال دیگری می‌طلبد. در این باره همین بس که گفته شود با اتکال به این ارزش نمی‌توان ارزش‌های متعالی‌تر همچون احترام به انسان‌های دیگر، احترام به هماهنگی با طبیعت و احترام به کل قبل از جزء را به خوبی تفهیم و تبیین کرد. جامعه توفیق‌طلب امروزی جامعه‌ای است که در آن افراد ترغیب می‌شوند تا به منظور رقابت با دیگران بر سر جایزه، حقوق بهتر، موقعیت‌های اجتماعی بهتر و غیره، تلاش‌های خود را به حداکثر برسانند. این بدان معنی است که دستیابی به اهداف شخصی تنها وقتی امکان‌پذیر است که در تقابل و تضاد با اهداف دیگران بوده، و تنها وقتی حاصل می‌شود که فرد دیگری شکست خورده و ببازد. **بدین ترتیب، تعاون و همکاری قربانی فردگرایی و رقابت می‌شود!**

گروهی از ما که تعاون و همکاری را به عنوان ارزش می‌پذیرند، وظیفهٔ سنگینی بر عهده دارند. ما باید نشان دهیم که سازمانها فقط در صورتی منتفع خواهند شد که انگیزه افراد برای کارکردن، ارزش‌هایی همچون رفاه و سعادت جامعه، احساس کامیابی فردی و افتخار شغلی باشد.

1 - Metaphysical

2 - Profit Margins

جدیت، خویشتن‌داری، تصمیم بر درستکاری، التزام به تعالی و کمال، همگی با این ارزشها ارتباط دارند. اما نظام ارزشی فعلی ما و تأیید رقابت به‌عنوان یک ارزش، باعث می‌شود که ما راه درازی در پیش روی داشته باشیم.

در آموزش و پرورش امروز نیوزیلند، از مسأله‌ای به نام پاسخگویی یا حساب پس‌دهی^۱ رنج زیادی می‌بریم. گزارشهای حسابرسان با فایلهایی پر از پرونده، گزارشهای سالانه، اهداف عملکرد، شرح حال نوشتنها به مقامات مرکزی، ممیزیهای کیفی، استانداردها و بنابه پیش‌بینی من "مدیریت کیفیت جامع" یا ایزو ۹۰۰۰ روشهایی هستند که برای اندازه‌گیری مطلوب به کار می‌روند. بدین ترتیب، این خطر وجود دارد که شیفتگی وسواس‌گونه و پرهزینه نسبت به حساب پس‌دهی یا کنترل، ما را محدود و مجبور به تصمیم‌گیری محافظه‌کارانه یا در بدترین حالت محدود به عملکرد صفر نماید. حساب پس‌دهی یا کنترل که فی‌نفسه ارزشمند و ضروری است، عکس حالت تفویض اختیار^۲ است. اما وقتی به خودی خود به عنوان یک حسن و مزیت تلقی شود، اغواکننده بوده و حواس آدمی را پریشان می‌کند.

این شگفت‌آور نیست که مدیرانی که برای مدیریت جایی منصوب می‌شوند از این می‌ترسند که دیگران پیشامدهای ناگواری را که در اثر فقدان کنترل بروز می‌کنند، نشانهٔ ضعف آنها در مدیریت تلقی کنند. طرحها و برنامه‌های شرکتها مدیرانی را می‌طلبد که اهداف هیأت مدیره را تحقق بخشند. بنابراین، استخدام مدیرعامل^۳ مستلزم این است که نیازهای استراتژیک مؤسسه برآورده شود. در این صورت، "کنترل" به‌عنوان یکی از اجزای ضروری مدیریت دقیق و سنجیده به حساب می‌آید، و خواستهٔ هیأت مدیره، یک سرپرستی سفت و سخت خواهد بود. اما در جامعه‌ای پیچیده و متلاطم که به مدیریت مشارکتی ارزش زیادی می‌دهد و وضعیت موجود را زیر سؤال می‌برد، این‌گونه کنترل سلطه‌جویانه فقط نتیجه منفی و معکوس به‌بار می‌آورد.

"مدیریت کیفیت جامع" بازگشت استبداد را به یاد می‌آورد، مدیریتی که ما را به نحوی کنترل می‌کند که فقط در صورتی که همه چیز را در فایل خود ذخیره کرده باشیم، کار را "درست" انجام داده‌ایم. این مدیریت معتقد است که "بایستی کار را در اولین بار درست انجام داد" و "ضعفها" را برطرف نمود نه اینکه دست به ریسک زده و فراتر از مسلمات حرکت کرد. این نوع مدیریت به‌جای خلاقیت، ابداع یا نشاط فردی بر همسانی، انطباق و

1 - accountability

2 - Empowerment

3 - Chief Executive Officer (CEO)

پیش‌بینی‌پذیری تأکید می‌کند. در سال ۱۹۸۲ آقای دمی‌نگ^۱، که طراح و مبتکر مدیریت کیفیت جامع بود، اعلام کرد که کیفیت متضمن محصول یا خدمتی کم‌خرج، مناسب بازار، پیش‌بینی‌پذیر (کلیشه‌ای)، یکسان و هم‌شکل و قابل اعتماد می‌باشد.

در پایان هزاره دوم، جایگاه و ارزشی که برای کمی کردن^۲ (کمی‌نمایی) قایل می‌شویم، مرا به یاد گفته‌های تی.اس. الیوت^۳ می‌اندازد و گوئی این پرسش او در گوشم طنین‌انداز می‌شود که می‌گفت "کجاست آن خردورزی که قربانی دانش شد؟"، و من این جمله را نیز اضافه می‌کنم که، "کجاست آن **نشاط و خلاقیت و نوآوری که در حساب پس‌دهی (کنترل) از دست رفته است؟**".

پیامدهای [منفی] تمایل به کنترل در آموزش و پرورش کاملاً روشن و آشکار است. آموزش، تبدیل به فرآیندی کنترل‌کننده، تجویزی و استبدادی شده است که در آن معلمان می‌کوشند مانند کتابی که روش انجام کاری را توضیح می‌دهد، ذهن دانش‌آموزان را از دانستنیها پر کنند. [در آینده] بر ضد چنین فرآیندی واکنشی گسترده بروز خواهد کرد. ارزش یا بُت دیگری که شکستن آن دشوارتر است این است که کسب قدرت از راه استدلال، منطق و نظم سیستماتیک مشروع و مطلوب است. این ارزش همواره یک عامل کلیدی در تمدن غرب بوده و هست. از همین روست که "مدیریت کیفیت جامع"، اکنون بت اصلی جامعه بشری شده است.

با این همه، پارادایم‌های مدیریتی در حال ظهور در جامعه معاصر گویای نشانه‌هایی دال بر نیاز به ارزشهای دیگر است. در دهه ۱۹۷۰، شرایط اجتماعی و اقتصادی نسبتاً پایدار و باثبات بود. در این شرایط با ایجاد ساختارها و سیستمهایی که به دقت تعریف و تدوین می‌شدند، پیشاپیش برنامه‌ریزی می‌کردیم، و اعتقاد داشتیم که آینده را می‌توان با "طرح‌ریزی بلندمدت" سازماندهی نمود. اما دگرگونیهای محیطی دهه ۱۹۸۰، باعث شد که اعتقاد به "طرح‌ریزی بلندمدت" کم‌رنگ‌تر شود. در نتیجه ما به سمت "طرح‌ریزی استراتژیک"، "مدیریت بر مبنای هدف" و "بودجه‌ریزی صفر"^۴ حرکت کردیم. ما به دنبال کارهایی بودیم که به ما کمک می‌کرد تا خود را با ماهیت متغیر پدیده‌ها سازگار کنیم.

1 - Deming
2 - Quantification
3 - T.S. Eliot
4 - Zero based budgeting

با این همه، هم اکنون ما در عصری پیچیده، نامطمئن و تقریباً آشفته و متلاطم به سر می‌بریم. در دوران متغیر و آشفته بی‌ثباتیهای سیاسی، اجتماعی، فناورانه و محیطی می‌کوشیم تا با هر درجه‌ای از اطمینان و اعتماد که ممکن است راجع به آینده تصمیم بگیریم. به نظر می‌رسد که مناسب‌ترین راه، نوعی "برنامه‌ریزی فرصت‌طلبانه"^۱ باشد. به این معنی که درصدد بهره‌برداری از فرصتها و ایجاد ائتلافهای همکاری حتی با رقبا باشیم. همچنین می‌خواهیم بگوییم که ما در جستجوی یافتن توجیهی فلسفی برای بیان این مطلب هستیم که تنوع، نوآوری، تفویض اختیار، خلاقیت، کیفیت و کسب و کار بایستی به ارزشهای محوری یک مؤسسه بالنده و نه مؤسسه‌ای با ساختار کنترل شده و کنترل‌کننده بدل گردد.

برای توجیه این فرض شاید بهتر باشد بحث را با بررسی تمایزات دو نگرش فکری، یکی نگرش آپولونی^۲ و دیگری نگرش دیونیش^۳ از زمان باستان آغاز کنیم. الگوی آپولونی (بعد از آپولو که الهه زیبایی بود) همیشه برای انسان غربی جذاب بوده است. این الگو، یک نگرش فلسفی مبتنی بر نظم، کنترل، ساختار، منطق و استدلال است. در این تفکر بروز خطا غیر قابل قبول است. ضعف و نقص مجاز نیست؛ و ذهنیت، معنویت، راز، پارادکس، معما و یا حیرت هیچ حرمت و ارزشی ندارد. برخورداری از نظامهای منطقی و جدی هم بسیار مهم و حیاتی است. همیشه باید یک QED^۴ وجود داشته باشد. اما نگرش دیونیش، یعنی نگرش کاتبان یونانی، با نگرش قبلی کاملاً متفاوت است. دیونیسوس، الهه عشق و شور، انرژی، نشاط و سرزندگی و خلاقیت و ابتکار بود. این واژه به معنی نویدبخشی، توانایی بخشی، برانگیزندگی، الهام بخشی و شوق آفرینی است.

روشن است که در هر دو نگرش نواقصی وجود دارد. نتیجه آپولونیسم افراطی، ملال‌انگیزی و دیوان‌سالاری خشک و بی‌روح است. نتیجه دیونیش افراطی (خلاقیت افراطی) هم بی‌نظمی و هرج و مرج است. پس لازم است هر دو نگرش را به‌نحوی در یک کشمکش انسجام بخش معقول حفظ کرد. این نوع کشمکش همیشه مشکل‌زا خواهد بود؛ اما همین کشمکش هیجان‌انگیز و سازنده است که به ما کمک می‌کند تا از پس رویدادهای شگفت، معماها،

1 - Planning opportunism

2 - Apollonian

(الهه زیبایی)

3 - Dionysian

4 - Quod Erat Demonstrandum

لغتی لاتین است که در پایان اثبات قضایای ریاضی آورده می‌شود، به این معنی که آنچه در پی اثبات آن بودیم، ثابت شد (مترجم).

پارادکسها و حیرتها (یعنی همان چیزی که هرگونه تلاش برای ساختن یک نظام منطقی برای هستی را با شکست مواجه می‌کند) برآییم.

در قرن (حاضر) از طرف اگزیستانسیالیسم غربی (که با هگلنیسم جدید^۱ و فلسفه تحلیلی به مقابله برخاست) و همچنین از طرف تئوری آشوب^۲ ریاضیدانها و تئوری کوانتوم فیزیکدانها مخالفتها و چالشهایی بر علیه دیدگاه آپولونی ابراز شده است. تمامی این مکاتب با دیدگاههای قدیمی دکارتی و نیوتونی از "هستی" به مقابله برخاسته‌اند. دیدگاه نیوتنی "واقعیت" را به عنوان امری عینی، ساکن و جدا از ذهن معرفی می‌کند؛ همان ذهنی که دربارهٔ واقعیت تعمق، اکتشاف، بررسی و تحلیل کرده و حقیقت آن را تبیین و روشن می‌کند. **واقعیت** که مقوله‌ای کهن است، در دیدگاه نیوتونی یک واحد قابل مشاهده با قالبهای مشخص است که مطابق قوانین علت و معلولی، قابل پیش‌بینی است. بدین ترتیب وقتی طبیعت به مثابه ماشین توصیف شد، ساختن ماشینهایی همچون فضاپیما، امکانپذیر گردید. پارادیم علمی پیشین، تاکنون پیامدهای مفید و ماندنی بی‌شماری را به همراه داشته است.

تحقیقات فیزیکدانانی همچون پلانک، انشتین، بوهر و هایزنبرگ نشان داد که فرضها و پیش‌انگاشتهای فیزیک کلاسیک مثل پیش‌بینی پذیری، علیت و قطعیت را آن طور که طرفداران مکتب نیوتن بدیهی می‌پنداشتند، نمی‌توان حد نهایی و نقطه اوج دانست. به عنوان مثال، انشتین بر انرژی به‌عنوان امری اولیه نه امری قابل مشاهده تأکید می‌کرد. اصل "عدم قطعیت" هایزنبرگ، نگرش ما به واقعیت را از نو بنا ساخت. بیش از این نیاستی تصور کرد که ما می‌توانیم هر چیزی را به طور دقیق اندازه‌گیری کرده یا به آن نظم ببخشیم.

بر اساس فیزیک کوانتوم، واقعیت از کنشهای متقابل و به هم پیوستگیها تشکیل شده است. در یک ارگانسیم، انرژی، عمل و فرایند به وسیلهٔ عواملی خاص مهار می‌شوند. فريتجوف کاپرا^۳ واقعیت را این‌گونه تعریف کرده است، "شبکه پیچیده روابط بین اجزای متعدد یک کل واحد و یکپارچه". همچنین، واقعیت "یک جریان مداوم انرژی است که خود را به صورت مبادلهٔ ذرات نشان می‌دهد؛ کنش متقابل پویایی است که در آن ذرات پدید می‌آیند و نابود می‌شوند و این فرآیند در نوسان مستمر الگوهای انرژی به صورت بی‌پایان ادامه می‌یابد" (کاپرا ۱۹۷۵، صفحه ۲۲۵).

1 - Neo - Hegelianism

2 - Chaos

3 - Fritjof Capra

درست مثل نمایش‌نامه نویسه‌های یونانی و اگزستانسیالیست‌های اروپایی که می‌گفتند "حقیقت، امری ذهنی است"، فیزیکدان نوین نیز مشاهده‌گر را به‌عنوان کسی که در خلق و ایجاد واقعیت مشارکت دارد می‌بیند. اما شالودهٔ واقعیت را تجربه نمی‌کنیم، بلکه خود را در آن و با آن درگیر می‌کنیم. هاینبرگ ادعا کرد که طبیعت تا حدودی بستگی به مشاهدات و پرسشهای ما دارد. یک فیلسوف اگزستانسیالیست نوشت: "ما در طول زندگی خود، همچنانکه تصمیم می‌گیریم و انتخاب می‌کنیم و از این راه تجربه می‌اندوزیم، راجع به هستی نیز مطالبی می‌آموزیم". بدین ترتیب کاپرا (۱۹۷۵) می‌گوید: "تمام عالم در یک پوشش و جنبش بی‌پایان، در یک رقص کیهانی و تبدیل پیوستهٔ انرژی غوطه‌ور است." حقیقت به‌وسیلهٔ ما، به‌وسیلهٔ آنچه که کاپرا "رقص فی‌البداهه انرژی" خواند، به‌وسیلهٔ کار سازنده و خلاق ما شکل می‌گیرد. شاید تغییر پارادایمی که مؤید این ارزش جدید است، خود به وسیلهٔ تئوری آشوب آماردانها تأیید گردد. این تئوری تأکید می‌کند که پدیده‌هایی وجود دارند که می‌توانند و باید سازماندهی، کنترل و مورد پیش‌بینی قرار گیرند. اما پدیده‌های بسیار زیادی هم وجود دارد که دور از دسترس فیزیک کلاسیک است. به‌عنوان مثال، مأموریت‌های فضایی را می‌توان به صورت موفقیت‌آمیزی انجام داد، زیرا قوانین علمی خودش را دارد. اما برای توضیح آشوب در آب لوله‌کشی یا شکل دانه‌های برف، قانون علمی وجود ندارند. با مدلسازیهای پیچیدهٔ کامپیوتری آب و هوا را پیش‌بینی می‌کنیم، اما تغییر یا دگرسانیهای لحظه به لحظه، الگوهای آب و هوایی را به‌طور اساسی تغییر می‌دهد. در ایالت اوکلند، پیش‌بینیهای آب و هوا، به‌ندرت دقیق از کار در می‌آید.

ظهور کامپیوترهای فوق پیشرفته که محاسبات پیچیده آنها بسیار فراتر از ظرفیت و توانایی متعارف دانشمندان است، منجر به شکل‌گیری تئوری آشوب گردیده است. نظریه‌پردازان تئوری آشوب، رابطهٔ بین نظم و آشوب، سازماندهی و عدم نظم را به کمک بینشهای مبتنی بر ریاضیات مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند. به عبارت دیگر، با کنار گذاشتن تعصب و شیفتگی به نظم و تخصصی‌شدن، و با بررسی و پذیرش ثمرات عظیم پیچیدگی ساختاری، خواهیم دید که آشوب یکی از ابعاد مسلم و ضروری واقعیت بوده و ما در این پیچیدگی شرکت داشته و بر آن تأثیر می‌گذاریم.

دستاوردهای تئوری آشوب به پژوهشگران امکان داده تا به تحلیل مسائلی همچون ضربان قلب آدمی، مدارهای سیارات، پویایی و تحرک شهرها، رفتار بازار و غیره بپردازند. بنابراین، با کمک علم می‌فهمیم که جهان ما جهانی نیست که بتوان آن را مثل ساعت کوک کرده و همه چیز را در آن کنترل و سازماندهی نمود. زندگی مقوله‌ای پیچیده، پویا، پر رمز و راز و فراتر از هر نوع تئوری سازمان‌یافته و تنگ نظرانه است. مجدداً تأکید می‌کنیم که این حرفها به معنی انکار ضرورت انضباط و جدیت و دقت در استانداردها نیست. همچنین نمی‌خواهیم اعتبار پیشرفتهای علمی و فناوری را زیر سؤال ببریم. اما همه چیز در اینها خلاصه نمی‌شود. این علم که ما می‌شناسیم، "علم فرایند است نه یک وضعیت مشخص؛ علم شدن است نه بودن" (گلیک^۱ ۱۹۸۸ صفحه ۶). جوزف فورد^۲، فیزیکدان مؤسسه فناوری جرجیا^۳، اعلام کرد که در شیوه جدید تفکر "بالاخره پویایی، از قید و بند نظم متعارف و پیش‌بینی‌پذیری آزاد شد ... سیستمها توانستند بدون نظم و ترتیب خاص، هر اتفاق و پیشامد پویایی را جستجو نمایند ... تنوع، راهها و چاره‌های متعدد و گنجینه‌ای از فرصتهای گوناگون به‌دست آمد". این چنین تغییری در پارادایم، دانشمندان را همگرا نمود و محققان و متخصصان انواع رشته‌ها را به‌جای آنکه از هم دور کند، به هم نزدیک ساخت. با تلفیق نگرشهای پیچیده و مجزا، می‌توان به همیاری جدیدی دست یافت. فیزیکدانی نوشت، "نسبیت، تصور نیوتونی از زمان و مکان را (که به غلط مطلق فرض می‌شدند) منسوخ کرد؛ تئوری کوانتوم، رؤیای نیوتون برای رسیدن به یک فرایند اندازه‌گیری قابل کنترل را نقش برآب ساخت؛ و تئوری آشوب، خیال باطل لاپلاس در زمینهٔ پیش‌بینی قطعی را ریشه‌کن نمود (گلیک ۱۹۸۸؛ صفحه ۶).

بر همین قیاس رویکرد اگزستانسیالیسم، که نویسندگان مختلفی از قبیل کیکه‌گارد، سارتر، بوبر، مارسل، و کامو پیرو آنند، این گفتهٔ خردگرایان را که "من فکر می‌کنم پس هستم" را به "من هستم پس فکر می‌کنم" تبدیل کرد. در شرایط آشفتگی و سردرگمی و پیچیدگی گرفتاریهای شخصی و نگرشهای جزئی و محدود، اندیشهٔ خود را به کار انداخته و هر جا که امکان‌پذیر باشد، با دیگران همفکری می‌کنیم. هیچ امری مسلم و قطعی نیست. بایستی "جهش

1 - Gleick

2 - Joseph Ford

3 - Georgia Institute of Technology

شهودی اعتقادی خود را انجام دهیم" و به باورهای درونی و ارزشهای خود مؤمن باشیم، و از این رهگذر واقعیت خود را در یک فرایند پایان‌ناپذیر به وجود آوریم.

البته قبول ارادهٔ آزاد، پذیرش واقعیت تئوری آشوب، و کنار گذاشتن "کنترل" یا رد کنترل کامل، بسیار مخاطره‌آمیز است و این خطر وجود دارد که داده‌های جدید، فرضها و پیش‌انگاشتهای مطلوب ما را فرو ریزد؛ ارتباطات ما را مختل و آشفته سازد؛ و دوستان، اعضای خانواده، یا همکاران ما دست به کارهایی بزنند که مورد توقع ما نباشد. حذف "کنترل" سنتی در حکم لعن یا رد مدیریت‌گرایی (جایی که کنترل قدرت از کمال اهمیت برخوردار است) می‌باشد.

اما اگر خواستار نشاط و سرزندگی، خلاقیت فردی، یا استقبال از مواجهه با چالشهای آیندهٔ خود هستیم، بایستی به افراد اجازه دهیم تا مخالفت کنند، از ایده‌های مختلف استقبال کنیم و اجازه دهیم که ابتکار عملها و ایده‌های جدید با شور و نشاط ظهور کنند. بایستی اختلاف سلیقه را پذیرفته و برای آن ارزش قائل شویم. مؤسسه‌ای که کارکنان آن از همه چیز فقط آنقدر "مطلع" هستند که دیدگاههایشان ضرورتاً با دیدگاههای مدیرعامل یکسان و سازگار بوده و تصمیم بر تواناسازی کارکنان ناگهان به وسیلهٔ اظهار نظر شخصی یک نفر به‌دست فراموشی سپرده می‌شود، به نظر ما مؤسسه‌ای مطلوب و ایده‌آل نیست.

نگرش ما نسبت به ماهیت مؤسسه، تردید‌ناپذیر است. اگر مؤسسه را یک (ارگانیزم زنده) تصور کنیم، در این صورت حیات این ارگانیزم به روابط خودگردان، آزاد و هم‌نیروزا^۱ میان اعضای حیاتی و ضرورتاً غیر قابل پیش‌بینی آن بستگی دارد. اما اگر آنرا به منزلهٔ یک شیئی دست‌ساز یا مصنوعی در نظر بگیریم، تمام اجزای آن را می‌توان مانند یک ماشین هدایت کرد. آن‌وقت کنترل کامل هم مقوله‌ای مناسب خواهد بود.

با تأکیدات مکرر اگزیستانسیالیستها، فیزیکدانان کوانتوم، ریاضیدانان و نظریه‌پردازان تئوری آشوب بر مقوله‌های ارتباطات، فرآیند، کل‌نگری، ارگانیزم، پویایی و تحرک، و وابستگی و روابط متقابل، می‌توان گفت که جزء‌گرایی و دوگانگی و افتراق فلسفی کلاسیک میان ذهن و بدن، زمان و مکان، عینیت و ذهنیت، تئوری و عمل، و نیرو و ماده با شکست مواجه خواهد شد. همان‌گونه که کاپرا در تعبیر "رقص کیهانی و مستمر انرژی" خود می‌گوید، ما درمی‌یابیم که "وحدت و یکپارچگی مفاهیمی که تاکنون متضاد و ناسازگار به نظر می‌رسید، یکی از شگفت‌آورترین و یژگیهای این واقعیت جدید به شمار می‌رود" (۱۹۷۵، ص ۱۴۹). حالا ما باید

به دنبال ساختار انسجام‌بخشی باشیم که به‌جای تأکید بر مقولات تفرقه‌انگیز، ارزشهای پویا را مورد تأکید قرار دهد.

کارل یاسپرز^۱ راه جدید را چنین توصیف کرده است، "افتادن از دیوار بلند مطلق‌اندیشی و سقوط مطلق‌انگاریها، که بعد از آن خیالهای باطل به توانایی اوج‌گرفتن و بالارفتن منجر می‌شود؛ آنجا که پرتگاه و مهلکه به نظر می‌رسید، به فضایی برای آزادی بدل می‌شود و نیستی ظاهری به هستی اصیل و معتبر تغییر شکل می‌یابد (۱۹۵۱، ص ۳۸).

ما در زمینهٔ پارادایم و الگو هنوز با بن‌بست و شکافی میان دو دسته از ارزشهای عمدهٔ هستی‌شناسی روبه‌رو هستیم. بعضی از آنها به پارادایم نیوتونی - آپولونی گرایش دارند و بعضی دیگر پارادایم دیونیشن، اگزیستانسیالیسم، کوانتوم و تئوری آشوب را می‌پذیرند. تراژدی وقتی روی می‌دهد که این دو پارادایم با یکدیگر در تعارض باشند.

رویکرد پارادایم نخست به موضوعات پیچیده، تحلیلی و خطی است؛ مسایل را از یکدیگر تفکیک می‌کند؛ بر اساس اصل پاسخگویی فنی به اندازه‌گیری چیزها می‌پردازد؛ می‌کوشد تا با تحمیل بوروکراسی خشک و عالمانه، امور کیفی را به اموری کمی و مقداری تبدیل نماید و کارآیی را بر پیچیدگی ترجیح می‌دهد. تجزیه و تکه‌تکه شدن، تخصصی‌شدن دانش و از خود بیگانگی افراد از پیامدهای جانبی این پارادایم است. اما رویکرد پارادایم دوم، کل‌گرایانه، پویا و فرآیندگراست و مستلزم این است که ما نسبت به فرصتهای تجربه‌اندوزی و آموزش، دیدی باز و گسترده داشته باشیم. اما باید دانست که راجع به واقعیت هیچ تئوری خدشه‌ناپذیر و بی‌چون و چرایی وجود ندارد. این تئوری به خودی خود، پارادایم دیگری است که در معرض تغییر و اصلاح است.

در فرآیند پویای ادراکات، ما شرکت‌کنندگانی تفکیک‌ناپذیر بوده و نقش فعالی داریم. بنابراین به‌عنوان دانش‌آموز یا معلم بایستی فروتنانه نقش یک شاگرد و یادگیرنده را بازی کنیم تا ارزش ذهنیت و عینیت، شم و استدلال، کاربرد و نظریه، فرآیند و محصول، ترکیب و تحلیل، علوم مستقل و علوم میان‌رشته‌ای، پراکندگی و یکپارچگی، بازسازی و تجدید نظر در بخشهای گسسته و مجزا، اهداف و وسایل، اخلاق و واقعیتها، و خلاقیت و کنترل سازمانی را ببینیم.

این الگوی وحدت‌بخش و انسجام‌آفرین ما را برمی‌انگیزد تا کار را برپایهٔ سنتز یا تلفیق بنا کنیم؛ قضایا را به شیوه‌ای چند وجهی ببینیم (به این معنی که در یک سیستم، هر چیز با تمام

چیزهای دیگر مرتبط است) و مسایل را در چارچوب شرایط و زمینه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، بررسی کنیم. و به ما می‌گوید که تصورات یا بینشها جزئی و ناتمام بوده، اما بسیار حساس و مهم می‌باشند و علایق و آرزوهای کوتاه‌مدت بایستی با نیازهای "کل" مرتبط باشد. طرفداران مکتب نیوتن، به شیوه‌ای روشمند به مطالعه کوچکترین جزء پرداخته و تدریجاً به سوی ایجاد بخشی از کل حرکت می‌کنند. در عوض، طرفداران رویکرد سیستمی کار خود را در چارچوب "کل" آغاز کرده و در محدوده کل، به جستجوی روابط میان اجزاء می‌پردازند.

بدین ترتیب، در آموزش باید نگرش سیستمی و کل‌گرا را برانگیزیم. نگرشی که تمام چیزها را وابسته به هم می‌داند و میان آنها ربط و رابطه معناداری می‌بیند و تفکر مشترک و هم‌نیروا در آن اصلی مسلم شمرده می‌شود. در مقابل، باید بینش جزءنگرانه را کنار بگذاریم، زیرا این بینش تمامی امور را از یکدیگر مجزا می‌بیند؛ ساده‌سازی می‌کند و توجه به شرایط و محیط در آن به چشم نمی‌خورد. بر اساس نگرش سیستمی، ما در خانواده و دهکدهٔ جهانی خود، ابتدا بایستی به رفاه و سعادت کل و سپس به رفاه و سعادت اجزاء بیندیشیم.

در نگرش سیستمی، که بر ارتباط متقابل، همبستگی و در هم تنیدگی اجزا تأکید می‌کند، ارزش یا ارزشی که در تمام نوشته‌های حکمت‌آمیز دیروز آمده، مجدداً تبیین می‌شود: حکمت‌هایی مثل احترام به دیگران، همانگونه که در ادیان الهی توصیه شده که همسایه‌ات را مثل خود دوست داشته باش و به او محبت کن؛ یا اینکه کنفوسیوس می‌گوید آنچه را که بر خود نمی‌پسندی بر دیگران مپسند، یا اینکه هندویسم می‌گوید اگر کاری تو را می‌آزارد، نباید از تو نسبت به دیگران سر بزند. ما همانطور که هستی و وجود خود را به عنوان جزئی از "رقص کیهانی انرژی" تحلیل می‌کنیم، خواهان درک این موضوع هستیم که در تقابل پویای حیات انسانها، ما کیستیم. بنابراین، امروز "مشکلات هر کسی در هر کجا، مشکلات همه در هر جا به حساب می‌آید". این است شناخت و درک اگزستانسیالیست‌هایی چون مارتین بوبر و گابریل مارسل، که بر اهمیت اساسی رابطه ذاتاً خصوصی "من - تو" تأکید می‌کنند.

کاملاً بدیهی است که به یک اکولوژی تازه، و شیوه‌ای نو برای حفاظت از زیستگاه طبیعی خود احتیاج داریم. ما به نام رشد اقتصادی، ماده‌گرایی را ترویج کرده و به کمک علم آپولونی، طبیعت را ساکن، بی‌احساس و بی‌پایان تلقی کرده و دست به یک جنگ همه‌جانبه بر علیه آن زده‌ایم. رفاه و ثروت ما ناشی از تخریب محیط‌زیست است. راه‌حلهای ما عمدتاً باعث پیدایش مشکلات دیگری شده است؛ یعنی ما در بحران بحرانها گرفتار شده‌ایم.

نگرش جدید ما را تشویق می‌کند تا خود را افرادی شریک در یک طبیعت زنده ببینیم، و نه غارتگران مجزایی که منابع طبیعت را به یغما می‌برند. هماهنگی‌هایی که در طبیعت وجود دارد، وابسته به هم و هم‌نیروا بوده و همیشه "کل از مجموع اجزاء بزرگتر است". طبیعت یک کل پیچیده است و کارشناسانی که کارشان "دانستن بیشتر راجع به مسایل جزئی‌تر و ریزتر" تا جایی است که "هر چیزی را درباره هیچ بدانند"، نمی‌توانند این طبیعت را بشناسند. بنابراین، بایستی ارزشی دیگر را که ارزش کهنی است، دوباره احیا کنیم: "احترام به هارمونی‌های موجود در طبیعت". متخصصانی که خود را در "کارگاه‌های بسته" حبس کرده و از توجه به شرایط محیطی و هر نوع احساس نگرش سیستمی غفلت می‌ورزند، فاقد احساس مسؤولیت در قبال کل می‌باشند. در اثر فقدان همین احساس مسؤولیت است که آلبرت اسپیر^۱، معمار معروف، برای هیتلر ساختمان‌های زیبایی ساخت و شرکت‌های غربی به صورتی شتابزده، سرمایه و فناوری صنعتی و مدرن غرب را به کشور جهان سومی‌ای که از نظر شرایط، جمعیت‌شناسی، جغرافیا و فلسفه کاملاً با غرب متفاوت است، برده و در حیرتند که چرا برنامه‌ها و کمک‌های سخاوتمندانه‌شان با فاجعه و شکست خاتمه می‌یابد. پروفیسور کالدر^۲، بمب اتمی هیروشیما را چنین توصیف می‌کند: "این بمب، بزرگترین گناه بشریت در تمام تاریخ است زیرا نه تنها دانشمندان نمی‌دانستند که مرتکب چه کاری می‌شوند، بلکه می‌دانستند که نمی‌دانند".

بدین ترتیب، ارزش کهن دیگری از نو مطرح می‌شود: "توجه به کل شرایط یا زمینه کلی". کوشش اگزستانسیالیست‌ها، پارادایم دیگر ارزش مسؤولیت فردی را مورد تأکید قرار می‌دهد. این پیام که "من همانم که انتخاب می‌کنم" دیگر جایی برای تمسک به جبرگرایی، تقدیرگرایی یا واقع‌گریزی باقی نمی‌گذارد و این عقیده که ما نمی‌توانیم تفاوتی ایجاد کنیم (اثری داشته باشیم) دیگر معنایی نخواهد داشت.

بنابراین از نظر فلسفی ما می‌توانیم جبراندیشی را از خود دور کنیم. چه این جبراندیشی ریشه در اعتقادات مذهبی^۳، آرمانشهرگرایی علمی، قضا و قدر یونانی، علم ژنتیک یا مکتب

^۱ - Albert Speer

^۲ - Calder

^۳ - دین مبین اسلام و مذهب حقّهٔ اثنی عشری اعتقادی به جبر اندیشی ندارد و معتقد است که "لا جبر و لا تفویض، بل امر بین الامرین".

رفتارگرایی داشته باشد و یا در جایی دیگر، ما همچون یک قطار نیستیم که در شبی تاریک حرکت کرده و مجبور است به راهی برود که از قبل برایش تعیین شده است. پیام این جهان‌بینی جدید، چیزی شبیه آزادی در عمل و تصمیم‌گیری است. ما مختاریم که با ارزشها، الگوها و ساختار سازمانها، مؤسسات و جوامع خود، ارتباط متقابل داشته باشیم. بر اساس این دیدگاه کل‌نگر، ما می‌توانیم در فرآیند "شدن" پویا، حساس، فعال و مؤثر باشیم. در اینجا ما ارزش کهن و ریشه‌دار دیگری را احیا و مورد تاکید مجدد قرار می‌دهیم و آن عبارتست از: "احترام به تصمیم‌گیری شخصی و آزادانهٔ افراد".

مفهوم مسؤولیت در اندیشهٔ لوئیس مامفرد^۱ که می‌گوید "مسیر، مقصد نیست" به وضوح دیده می‌شود. ارزشها یا پارادایمهای جدید همیشه دگرگونیهای تاریخی مهمی را در نگرشهای فکری بشر ایجاد کرده و مسیر تاریخ را تغییر داده‌اند. پیامبران بزرگ الهی، حضرت محمد(صلوات‌الله علیه) و حضرت عیسی(ع) دنیا را با تعالیم خود تکان داده‌اند [و در سطحی نازلتر] افرادی همچون بودا، کوپرنیک، نیوتن و گاندی نیز به فراخور حال خود، ارزشهای موجود جوامع را هدفمندانه تغییر داده، بر زندگی و عمل انسانها اثر چشمگیری گذاشته‌اند. باید اذعان کرد کسانی که در فجایع آشویتز، هیروشیما، ساختن و فروپاشی دیوار برلین، ظهور انقلاب صنعتی، سفر هوایی بشر و غیره سهیم بوده‌اند، نیز بر تغییر تاریخی افکار بشریت تأثیر داشته‌اند.

موتورها، ماشینها، گزارشهای سالیانه، ساختمانها و غیره صرفاً شیئی نیستند، بلکه هر یک از آنها یک طرح یا برنامه‌اند. آنها اهداف، ارزشها، نیتها و نگرشهای فکری ما را به تصویر می‌کشند. همان‌گونه که ماکس پلانک در کتاب خود تحت عنوان دانشمند جدید نوشته است: "هیچ علمی را نمی‌توان به طور کامل از شخصیت و ارزشهای عالم آن علم تفکیک کرد". بدین ترتیب، اگر انتظار داریم که قرن آینده را با اعتماد و اطمینانی قابل قبول شروع کنیم، بایستی به مسؤولیت فردی خود در انتخاب ارزشها توجه ویژه‌ای مبذول داریم.

بدین ترتیب، به‌رغم نظر بعضی از دانشمندان علوم اجتماعی، ارزش کهن و ارزشمند دیگری را می‌پذیریم: "احترام به مسؤولیت شخصی افراد".

ارزش دیگری که باید جزو اصول وحدت‌بخش و اخلاقی قرار گیرد، "احترام به جمع" یا اجتماع می‌باشد. متأسفانه این روزها مفاهیمی چون "خیر همگانی" و "خدمتگذار جامعه" تقریباً قدیمی و منسوخ شده و به‌جای آنکه آینده درازمدت جامعه مورد توجه قرار گیرد، منافع

فردی در کانون توجه قرار گرفته است. وقتی از جامعهٔ مطلوب سخن می‌گوییم، آن ساختاری را که به افراد اجازه می‌دهد تا امیال شخصی و منافع فردی و اقتصادی خود را بی هیچ قید و شرطی دنبال کنند، رد می‌کنیم. در این جامعه، اهمیت "کنترل" از تفویض اختیار فراتر می‌رود و گفتگو و دادوستد در چارچوب مفهوم "ما - آنها" شکل می‌گیرد. به دلیل برجستگی و اهمیت فردگرایی، ما در عصر جدید یخبندان^۱ (عصر به شدت رقابتی) واقع شده‌ایم. مسایل زیست محیطی و اجتماعی، تنفس ما را در چنین جامعه‌ای مشکل کرده است. ما نیازمند جامعه‌ای مطلوب هستیم که در آن به افراد به‌عنوان انسان احترام گذاشته شود؛ ارتباطات اجتماعی زایندهٔ احترام و اعتماد متقابل باشد؛ و مذاکره و داد و ستد متضمن گفتگوی دو جانبه برای رسیدن به بیشترین منافع ممکن باشد.

بایستی تأکید کنم که پارادایم جدید، امر یا دستور را در چارچوب یک فرآیند، تجویز و تبلیغ می‌کند. در این پارادایم، برای دیدگاه یا مدل آپولونی - البته در محدودهٔ مدل دیونیشن، یقیناً جایگاهی در نظر گرفته شده است؛ درست به‌عکس دیدگاه آپولونی که هیچ جایی برای دیدگاه دیونیشن باز نمی‌کند. من انسانی "احساساتی، ضعیف، گیج و گول، مدپرست و چپ‌گرا نیستم و برای اثبات این مطلب با همهٔ وجود تأکید می‌کنم که بایستی در کنار یادگیری و تحصیل اروپاییها، کوشش منضبط و متمرکز آسیاییها، پژوهش دقیق و مسؤولانه و مدیریت مسؤولیت‌پذیر، به کوشش و دقت عقلانی نیز اهمیت بدهیم. علاوه بر این، معتقدم پیش از آنکه فردی بتواند در علوم "میان‌رشته‌ای" توفیقی کسب کند، کسب مهارت و تخصص کافی در حداقل یکی از زمینه‌های یادگیری و تحصیل علم، دارای کمال اهمیت است. اما روشهای دقیق سرپرستی، جدیت، سخت‌گیری، تلاش منضبط و متمرکز، و "تحقیق و توسعه" همه و همه وقتی قابل قبول و پذیرفتنی است که ارزشهای وحدت‌بخش نگرش فکری جدید، ارزشمند و با اهمیت تلقی شوند.

با توجه به بحث فوق اقدامات پیشنهادی خود را در فهرست ذیل ارائه می‌کنم:

1 - Intensely Competitive Era

نویسنده در متن از جناس جالبی در زبان استفاده کرده و این عصر را با عصر یخبندان که در انگلیسی ice age نوشته می‌شود، مقایسه کرده است.

۱. معلمان و مربیان، فرصت و مسؤولیتی منحصربه‌فرد و مهم دارند تا تصویری بهتر و زیباتر از جهان را به شهروندان فردا انتقال دهند (در این خصوص اچ. جی. ولز^۱ معتقد است که "تاریخ مسابقه‌ای است بین تعلیم و تربیت از یک سو و فاجعه و مصیبت، از سوی دیگر"، یک نگرش جهان شمول و فراگیر باعث می‌شود تا ساختار سازمانی، تعهد شخصی و هدف سیاسی به یکدیگر گره بخورند؛
۲. طوری عمل کن که گویا آینده تثبیت شده و قطعی نیست؛ مسیر همان مقصد نیست؛ در جریان مستمر و بی وقفه زندگی، یک عمل ارادی می‌تواند مؤثر و خلاق بوده و مسیر متفاوتی ایجاد کند؛
۳. بپذیرید که یک تغییر واحد، کافی نیست. ما موظفیم به تشریک مساعی و کوشش دیگران احترام بگذاریم و هرکدام در حوزهٔ مسؤولیت خود دست به ایجاد تغییر بزنیم. شاید کوششهای فردی ما کوچک، نه چندان چشمگیر و حتی ملال‌آور باشد، ولی آنها فقط برای ما تدریجی و ناکافی به نظر می‌رسند، اما در فرآیند دگرگونی، تک تک آنها حیاتی و دارای اهمیت اساسی می‌باشند؛
۴. بدانید که اکثر افراد حالت تعادل و آرامش را ترجیح می‌دهند. همچنین بدانید که **"ایده‌های کهن و ریشه‌دار از بین نمی‌روند، تنها افراد مسنی که ایده‌های قدیمی و کهن دارند، از بین می‌روند."** راهی که در پیش روست راهی دشوار خواهد بود. از آنجایی که می‌خواهیم خود را از تعصب و جزم‌اندیشی گذشته خلاص کنیم، و برای رسیدن به دستاوردهای عالی‌تر و بهتر کار پر زحمتی انجام دهیم، در این صورت طبیعی است که با مسایلی از قبیل ناراحتی، ناکامی، اختلاف و کشمکش ... و کار دشوار و سخت روبرو شویم؛
۵. خود را برای مواجهه با شکست و ارتکاب اشتباه آماده کنید. به دیگران هم همین امکان را بدهید. دید ما ناقص و محدود بوده و به سادگی می‌توان در مورد آن مناقشه کرد و بهترین افراد هم اشتباه می‌کنند. لُرد رادرفورد بعد از شکافتن هستهٔ اتم نوشت که هرگز نمی‌توان از این فرآیند برای اضرار دیگران استفاده کرد(!) (اما دیدیم که حرف او درست از کار در نیامد و از این فرآیند میلیونها انسان زیان دیدند)؛
۶. این را بدانید که هیچ راه حل ساده‌ای وجود ندارد. اما مواظب خطر این سفسطه هم باشید که می‌گوید وقتی واقعیت پیچیده می‌شود، وابستگیهای متقابل دستیابی به راه‌حلهای ساده را بسیار

دشوار می‌کند و جزئیات کم‌اهمیت هر فعالیت‌های معضل و پیچیدگی قابل ملاحظه‌ای را به وجود می‌آورد. همانطور که می‌دانیم، بعضی اوقات تمام قضاوتها از یک فاکتور بسیار ساده، ناشی می‌شود. گاهی اوقات یک ایده ساده را به شکل بسیار پیچیده‌ای ارائه می‌کنند؛

۷. قبول کنید که "ما شبیه کوتوله‌هایی هستیم که روی شانه‌های گول نشسته‌اند". مؤسسه‌ای که ما خواستار دگرگونی و تغییر آن هستیم، ویژگیها و اصالت خاص خود را دارد. می‌توانیم موفق شویم اما به تدریج، به طور منظم و با خونسردی و آرامش، آن‌طور که میکل آنژ تندیس حضرت داود(ع) را با صبر و حوصلهٔ تمام ساخته است؛

۸. این را بدانید که هر موقعیتی و هر فرآیندی با سایر موقعیتها و فرآیندها متفاوت است. سرفقت ادبی و تعمیم یک موقعیت به موقعیت‌های دیگر به ندرت نتیجه بخش است؛

۹. [به‌عنوان یک مدیر] تا حد امکان از تمامی همکاران دعوت کنید تا پیرامون تغییرات گوناگونی که پیشنهاد می‌شود مطالعه و بررسی کنند. هر یک از همکاران باید نگرانیها، دانش، آگاهی و تجارب خود را برای بقیه مطرح کرده و بدین ترتیب در زمرهٔ اجزاء ضروری فرآیند تغییر به حساب آید؛

۱۰. [به‌عنوان یک مدیر] ارزشهای خود را اولویت‌بندی کرده و در سخنرانیها، جلسات ستادی و در مقالات مکتوب مورد تاکید قرار دهید تا برای همه قابل فهم و پذیرش گردند. ارزشهای ما، شاخصها و معرفهای اصلی ما بوده و عموماً مورد توجه دیگران قرار می‌گیرند؛

۱۱. افراد را تشویق کنید تا زنگ خطر را دربارهٔ ایده‌ها، رویه‌ها، فرآیندها یا دستگاههایی که در راستای مصالح جامعه نیستند به صدا در آورده و سعی کنند آنها را متوقف سازند. این هنر خوب "مخالفت جدی و آگاهانه" کار ساده‌ای نیست. زیرا ممکن است به قیمت ایثار، رنج، دردسر و دعوای حقوقی گرانی تمام شود. اما همانطوری که کویستلر^۱ گفته، اگر ما آنچه را که باید تقبیح کنیم، تقبیح نکنیم، در آئینهٔ تاریخ مرتکب گناه خیانت خواهیم شد. اگر مخالفت و چالشی در کار نباشد، پیشرفتی هم در کار نخواهد بود. بینش انتقادی، بینشی منفی و مضر نیست بلکه نگرشی آزاد و ضروری است؛

۱۲. قدرت تخیل دانش‌آموزانمان را برانگیزیم، آنها را ترغیب کنیم تا از روی همدلی به دیدگاههای دیگران توجه نموده و در برخورد با ابهامها، تضادها و چالشهای اخلاقی، به شیوه‌ای منضبط، با احساس و عاطفه واکنش نشان دهند. به آنها خاطر نشان کنید که علاوه بر اینکه از

- نظر اخلاقی باید در حدسها و برداشتهای خود مبتکر و خلاق باشند، از نظر فکری و منطقی هم باید بسیار دقیق باشند. عشق به یادگیری و تحصیل علم را به آنها القا کنید؛
۱۳. هر جا که فن سالاری ظهور می‌کند، انسان‌گرایی را به عنوان اصلی ضروری مورد تاکید قرار دهید؛ راجع به رابطه انسان و کامپیوتر هوشیار باشید. چه کسی مالک است، چه کسی آن را کنترل می‌کند، چگونه کامپیوتر ما را به کنترل خود درآورده است؟
۱۴. یک سلسله اصول اخلاقی را به زبان "سلسله مراتب ارزشها"، که سلسله مراتبی جا افتاده، مقبول و برگزیده باشد، به اجرا در آورید (مثل توجه به دیگران، توجه به طبیعت، توجه به کل، توجه به آینده)؛
۱۵. با بزرگان متعهد جامعه ارتباط برقرار کرده و انجمن "آینده‌پژوهان اجتماعی متعهد" را بنیانگذاری کنید؛
۱۶. در زمینه آینده‌پژوهشی، درسی را تدریس کرده یا فرا بگیرید؛

نتیجه‌گیری

فایده دانشمندان امروز، پژوهشهای علمی و نتایج و دستاوردهایی است که از طریق کامپیوتر به دست آمده، و هشدارهایی است که گرد و غبار کتابخانه‌هایمان را زدوده است. یأس، ناامیدی و بدبینی راجع به مشکلات زمانه، امری بدیهی است زیرا به نظر می‌رسد که ما در پذیرش پیام پیامبران [که درود خدا بر آنان باد] و مصلحان، عاجز و ناتوان بوده‌ایم. آری، به پیامهای آنان کم توجهی کرده و بسیار دیر دست به کار شده‌ایم. [مع‌هذا با احیای دوباره ارزشهای کهن] بایستی امیدوار و مطمئن باشیم و بحرانها را چالش‌هایی برای عمل تلقی کنیم. امیدواری، تنها وقتی واقع‌بینانه است که مشغول انجام کاری باشیم. آدم منفی و بدبین هیچ‌وقت دست به کار نمی‌زند. اما انسان امیدوار می‌کوشد تا شرایط را در حالی که خود را بخشی از آن می‌بیند، بهبود بخشد.

مراجع

- 1- Capra, Fritjof (1975) (The Tao of physics: An Exploration of the Parallels between Modern physics and Eastern Mysticism ,London: Fontana.
- 2- Deming W. E. (1982) Quality,Productivity and Competitive Position.
- 3- Gleick, James (1988) Chaos: Making a New Science, London: Cardinal.
- 4- Jaspers, Karl (1951) The Way to Wisdom: An Introduction to Philosophy, New Haven: Yale University Press.